



چند روزی بود که کمردرد، حسابی آزارش می داد.  
توانایی اش کم شده بود و به سختی کار می کرد. همسرش، خاله کوکب، پا به پای او زحمت می کشید، اما باز نمی توانستند حیاط مدرسه و راهروها و کلاس ها را خوب نظافت کنند.

مدیر مدرسه از دستش راضی نبود و چند بار به او تذکر داده بود.  
خیلی نگران بود.

– «خدایا اگر شخص دیگری را به جای من بیاورند... اگر این خانه ی کوچک را از من بگیرند، با دست خالی کجا بروم؟»  
نمی دانست چه باید کند. بنده ی خدا خانمش هم خیلی غصه می خورد.



روزها به سختی می‌گذشت تا اینکه یک روز صبح، همین که خاله کوکب به طرف حیاط رفت، دید همه جا خیلی خوب جارو شده است. خیلی تعجب کرد! به طرف کلاس‌ها رفت؛ آنها هم تمیز و جارو شده بودند! - «خدایا! چه کسی مدرسه را جارو کرده؟» نگران شد!

- «شاید همسر مخفیانه این کار را کرده است!» وقتی ماجرا را به همسرش گفت، او هم بسیار شگفت‌زده شد و گفت: «نه کار من نیست.»

بابا مراد و خاله کوکب تا شب؛ مدرسه را زیر نظر گرفتند تا بدانند کار چه کسی بوده است اما متوجه نشدند. صبح روز بعد دوباره دیدند که مدرسه خیلی تمیز و پاکیزه است! باز تا آخر شب نفهمیدند کار کیست!

مدرسه بسیار تمیز و مرتب بود و آقای مدیر هم بسیار خوشحال و راضی! سرایدار و همسرش تصمیم گرفتند هرطور شده بفهمند کار چه کسی بوده است. آن شب تا صبح بیدار ماندند.

نزدیک طلوع آفتاب، ناگهان دیدند پسر بچه‌ای آرام از دیوار مدرسه پایین پرید. جارو را برداشت و شروع کرد به جارو زدن. قیافه‌اش آشنا بود. به سرعت به سوی او رفتند.

پسر بچه خجالت کشید و سرش را پایین انداخت و سلام کرد. اشک در چشم‌هایشان جمع شده بود. - «پسر جان اسمت چیست؟»

- «عبّاس بابایی\*»

نمی‌دانستند چگونه از او تشکر کنند.

- «پسر جان! تو باید درس بخوانی! این کارها وظیفه‌ی ماست.»

- «من که به شما کمک می‌کنم، خدا هم در درس‌هایم به من

کمک می‌کند.»



\*خاطره‌ای از کودکی شهید امیر سرلشکر عبّاس بابایی



## برایم بگو



از کار خلبان قهرمان، شهید عباس بابایی آموختم که ...  
باید به کسانی که ناتوان هستند، کمک کنیم و منتظر.  
نباشیم تا کسی از ما کمک بخواهد.

## بررسی کنید

آیا برای کمک به دیگران همیشه باید منتظر باشیم تا آنها از ما کمک بخواهند؟ **خیر**



هفته‌ی گذشته دوستم نتوانست به  
مدرسه بیاید. من امروز **درس‌های**  
**هفته‌ی گذشته را با او مرور می‌کنم.**



دوستم پایش شکسته است و با  
عصا به مدرسه می‌آید. من **کیف**  
**و وسایل او را برایش می‌آورم.**



دوستم امروز لقمه‌اش را در خانه  
جا گذاشته است. من **نصف لقمه‌ی**  
**خودم را به او دادم.**

## گفت‌وگو کنید

با توجه به داستان، درباره‌ی معنای این سخن امام علی - علیه السلام - با دوستان خود گفت‌وگو کنید.

**بهتر است همیشه به دیگران کمک کنیم تا هم خدا و هم بنده‌ی خدا از ما راضی باشند.**

«برترین نیکی، کمک به دیگران است.»

## به کار ببندیم

این قصه را بخوانید؛ سپس عبارت پایان آن را کامل کنید.

نرم نرمک باران می بارید.

کیفم روی دوشم بود و به سوی مدرسه می رفتم. دست‌هایم یخ کرده بودند. باران، کم‌کم شدید شد و من بدون چتر تندتند از کوچه‌ها می‌گذشتم.

قطره‌های باران به صورتم می‌خورد و بیشتر سردم می‌شد.

ناگهان احساس کردم حتی یک قطره باران هم به صورتم نمی‌خورد. فکر کردم باران قطع شده اما وقتی دقت کردم، دیدم خانم همسایه چتر خود را بالای سرم گرفته است.

به او سلام کردم و او هم با لبخند جوابم را داد.

خانم همسایه تا در مدرسه همراه من آمد و بعد با من خداحافظی کرد و برگشت. با اینکه مسیرش با من یکی نبود اما برای کمک کردن به من تا جلوی در مدرسه آمده بود. چه همسایه‌ی مهربانی!

وقتی مهربانی خانم همسایه را دیدم، با خودم تصمیم گرفتم **منم مثل او مهربان**

**باشم و به دیگران کمک کنم بدون اینکه آنها از من کمک بخواهند.**







داستان زیر را بخوانید و جمله‌ی آخر آن را کامل کنید.  
 زمستان آن سال هوا خیلی سرد بود.  
 همه‌ی بچه‌ها با لباس‌های گرم و پشمی به مدرسه می‌آمدند.  
 پدر علی برای او یک بارانی گرم خریده بود تا در هوای سرد زمستان بپوشد.  
 یک روز مادر علی متوجه شد که علی بارانی‌اش را نمی‌پوشد و با همان لباس‌های  
 همیشگی به مدرسه می‌رود! وقتی علی از مدرسه برگشت، از او پرسید: «علی جان!  
 چرا بارانی‌ات را نمی‌پوشی؟»  
 علی سرش را پایین انداخت و گفت: «من هر روز با هم‌کلاسی‌ام به مدرسه می‌روم.  
 او بارانی ندارد و سردش می‌شود؛ من هم نمی‌پوشم تا مانند او باشم و او ناراحت  
 نشود.»





مادر لبخندی زد و فردای آن روز یک بارانی گرم دیگر خرید و به بهانه‌ای آن را به دوست علی هدیه کرد.  
از آن پس علی\* بارانی‌اش را می‌پوشید و خوشحال و خندان با دوستش به مدرسه می‌رفت.

### برایم بگو



آدم‌های موفّق و بزرگ مانند شهید علی صیّاد شیرازی، در کودکی هم **افراد بزرگ و مهربانی بودند** و .....  
**به دیگران کمک می‌کردند.**

### تدبّر کنیم

أَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ

به دیگران نیکی کن؛ آن چنان که خدا به تو نیکی کرده است.

سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۷

میان این آیه و داستانی که خواندید، چه ارتباطی می‌بینید؟

**همان طور که خداوند مهربان است و به بندگان خود کمک می‌کند بندگان او نیز باید**  
\*خاطره‌ای از کودکی شهید امیر سپهبد علی صیّاد شیرازی  
**به دیگران کمک کنند و به فکر افراد نیازمند و ناتوان باشند.**